

زمینه و زمانه مدرنیته ایرانی

منبع: روزنامه شرق، صفحه پرونده ویژه، پنجشنبه، مورخ: ۱۹/۶/۲۵

عده‌ای به جای مدرنیته قائل به مدرنیته‌ها هستند و معتقدند که آنچه در مقام تحقق اتفاق افتاده مدرنیته‌های متفاوت و گوناگون است و نه یک مدرنیته واحد. از آثار و نوشته‌های شما اینگونه بر می‌آید که شما نیز قائل به مدرنیته‌ها هستید. حال سؤال اینجا است که وجه تشابه مدرنیته‌های مختلف چیست که همه آنها با این مفهوم شناخته می‌شوند. به عبارت دیگر مقومات و اشتراکات مدرنیته‌های مختلف چیست و آیا مدرنیته‌ها دارای مقومات واحدی هستند یا اینکه صرفاً با هم شباهت‌های خانوادگی دارند و دارای هسته واحدی نیستند؟

همان‌طور که شما اشاره کردید من در برخی از نوشته‌هایم با استفاده از مفهوم شباهت خانوادگی ویتگنشتاین سعی کرده‌ام بحثی نظری و دلالت‌شناسانه را پیش بکشم و توضیح دهم که در مفاهیم برساخته اجتماعی، ذات به معنای ارسطویی کلمه نداریم. مسئله اساسی آن است که آیا وقتی در مورد مفهومی مثل بازی، دموکراسی یا مدرنیته بحث می‌کنیم، می‌توانیم مابه‌الاشتراک تمامی مصادیق این مفاهیم را برشماریم و جزء مقومات آنها بدانیم؟

تصور می‌کنم حتی اگر کسی درباره انواع طبیعی مثل آب، طلا و جیوه قائل به ذات باشد در باب مفاهیم برساخته اجتماعی استفاده کردن از این تعبیر خیلی سخت است. یعنی نمی‌توان از ذات یا امور ذاتی که مابه‌الاشتراک میان تمامی مصادیق یک مفهوم است سخن به میان آوریم. ویتگنشتاین در کتاب «کاوش‌های فلسفی» در این باره استدلال‌های را اقامه کرده است که در این گفت‌وگو فرصت پرداختن به آنها وجود ندارد. در واقع کسانی که به لحاظ فلسفی نومیالیست (نام‌گراها) هستند و قائل به کلیات یا کلی طبیعی به تعبیر ارسطویان نیستند، معتقدند در عالم، شباهت‌ها در ته خط قرار دارد. من بحث را مشخصاً روی همین مفاهیم برساخته اجتماعی متمرکز می‌کنم. چون ممکن است کسی نومیالیست باشد و قائل به این باشد که ما حتی در انواع طبیعی نیز کلی نداریم. یک نومیالیست تمام‌عیار معتقد است که حتی ما کلی‌ای به نام میز، آب، درخت... هم نداریم.

اگر استدلال ویتگنشتاین و نومیالیست‌ها را مبنی بر اینکه دست‌کم مفاهیم برساخته اجتماعی ذات ندارند و نمی‌توان آنها را کلی انگاشت، بپذیریم، مدلول و لازمه آن این است که ما نهایتاً شباهت‌ها داریم و نمی‌توان از مابه‌الاشتراک میان تمامی مصادیق یک مفهوم سخن گفت. به همین خاطر به جای روشنفکری، روشنفکری‌ها داریم، به جای بازی، بازی‌ها داریم، به جای مدرنیته، مدرنیته‌ها داریم. البته این مفاهیم حدود و ثغوری دارند و به هر حال ما یکسری مولفه‌های بازی‌ساز و یکسری مولفه‌های مدرنیته‌ساز داریم، اما این گونه نیست که این مولفه‌ها در میان تمامی آن مصادیق مشترک باشند. به عنوان نمونه اگر روشنفکری را در نظر بگیریم، روشنفکری انگلیسی داریم که با صفت محافظه‌کاری شناخته می‌شود. روشنفکری تیب فرانسوی یا آلمانی هم داریم. این گونه نیست که همه مولفه‌ها و مقومات روشنفکری در میان تمامی مصادیقش مشترک باشند. حال اگر به سنت روشنفکری معاصر خودمان توجه کنیم کسانی مثل داریوش شایگان، عبدالکریم سروش، مجتهدشبه‌ستری، جلال آل‌احمد، علی شریعتی را داریم. چند تن از اینها انس و تسلط بیشتری بر سنت دینی و در عین حال با آموزه‌های الهیاتی و فلسفی لیبرال دارند که سروش و شبه‌ستری باشند. اما از سوی دیگر دو تن از این روشنفکران کاملاً متأثر از سنت چپ و منتقدان مدرنیته‌اند. از این حیث می‌توان به شریعتی و آل‌احمد اشاره داشت. زمانی که به شایگان هم می‌رسیم فضا به نحو دیگری است. آقای شایگان دو دوره فکری داشته است؛ دورانی که ذیل گفتمان شرق - غرب می‌اندیشیده و بیشتر در پی واوکاوی مؤلفه‌های هویت خودی و ناب بوده و سپس به تعبیر خود او به یک تلقی چهل‌تکه از هویت ما رسیده است. اما دلمشغولی اصلی‌اش سنت و فرهنگ است نه دیانت. شما می‌بینید یک تنوع و کثرت بالفعلی در میان تمامی این مصادیق روشنفکری وجود دارد، اما زمانی که به نحو پسینی، تجربی و تاریخی به منظومه فکری این افراد نگاه کنید در خواهید یافت که با سنت‌گراها و کسانی که متعلق به اردوگاه‌های دیگری‌اند تفاوت‌های محسوسی دارند. نگاه نومیالیستی که به مدرنیته‌ها قائل است به نحو پسینی، تجربی و تاریخی توامان از تفاوت‌ها و تشابه‌ها سراغ می‌گیرد، اما قائل به مابه‌الاشتراک میان مصادیق یک مفهوم نیست. بر همین سیاق فکر می‌کنم ما نهایتاً مدرنیته‌ها داریم به این معنا که وقتی ما به

کشورهایی که مهد روشنگری بودند و تمدن مدرن در آنجا نضج گرفته نگاه می‌کنیم با انواع مدرنیته مواجهیم: مدرنیته آلمانی با مدرنیته فرانسوی و انگلیسی و... تفاوت‌های چشم‌گیری دارد. زمانی هم که به کشورهای پیرامونی و حاشیه‌ای که دچار مدرنیته شدند و در معرض مدرنیزاسیون قرار گرفتند، نگاه می‌کنیم، در خواهیم یافت که تفاوت‌هایی در مدرنیته آنها با کشورهای دارای مدرنیته غربی وجود دارد و در عین حال مدرنیته در این کشورها هم با یکدیگر متفاوت است.

آیا در کشورهای نزدیک به ما نیز این تفاوت وجود دارد؟

در جهان اسلام نیز که به هر حال صد و چند ده سال است که در معرض امواج مدرنیته و مدرنیزاسیون قرار گرفته این تفاوت‌ها وجود داشته است. در ایران هم دست‌کم از زمانی که مشروطه شکل گرفت و روشنفکران نسل اول‌مان به سروقت قانون اساسی فرانسه رفتند و آن مجادلاتی که در تاریخ معاصر به خاطر داریم شکل گرفت. ما مسیر متفاوتی را رفتیم. از سوی دیگر هم ترکیه و مالزی هستند که هر کدام به مسیر خاص خود رفته‌اند. همه کشورهای پیرامونی و حاشیه‌ای دنیای مدرن به نحو منحصر به خودشان با این مدرنیته مواجه شده‌اند. به همین خاطر فکر می‌کنم محصول همه این تجارب چه به لحاظ تجربه زیسته و چه به لحاظ فلسفی این است که با مدرنیته‌ها مواجهیم نه مدرنیته. به تعبیر دقیق‌تر مدرنیته یک نسخه جهانشمول نداشته که در کشورهای پیرامونی هم همان نسخه بروز و ظهور پیدا کند.

مدرنیته ایرانی مورد نظر شما دارای چه ویژگی‌هایی است و چه وجوه افتراق و اشتراکی با دیگر مدرنیته‌ها دارد؟

سخن گفتن راجع به افتراقات و اشتراکات مدرنیته ایرانی با سایر مدرنیته‌ها طولانی و سخت است و من نمی‌توانم راجع به دیگر کشورها اکنون موضعی اتخاذ کنم. اجازه بدهید که دایره بحث‌مان را به کشورهای پیرامونی محدود کنیم. تفاوتی که مدرنیته ایرانی مثلاً با مدرنیته ترکیه‌ای دارد این است که ما شیعه مذهب هستیم و یک سنت ستر ایرانی پس پشت داریم. امواج مدرنیته که در این سو وزیدن گرفته با این دو مولفه ترکیب شده است. ما هویت سیالی داریم که ترکیبی از سه مولفه ایرانی، اسلامی و غربی است. این هویت ترکیبی در کشورهای مثل لبنان، ترکیه و مالزی و اندونزی نیز وجود دارد، اما با خصوصیات وابسته به سیاق خودش. به عنوان مثال در ترکیه اسلام سنی داریم و سنت ایرانی نیز در آنجا وجود ندارد و آنها میراث بر امپراطوری عثمانی هستند.

زمانی که آتاتورک در ترکیه بر مسند صدارت نشست موفق شد جمهوری و نظام سکولاری را که می‌خواست، پی افکند. در ایران این دوران تقریباً همزمان با ظهور رضاخان بود. در اینجا مدرنیته ایرانی سر از کودتای ۲۸ مرداد و انقلاب ۵۷ درآورد و با آنکه یک سکولاریزاسیون و مدرنیزاسیون آمرانه‌ای از بالا مدنظر رضا خان بود، اما نهایتاً او نتوانست به اهداف خود برسد و در حد فاصل چندین دهه بدل به امر دیگری شد. بنابراین با اینکه کم و بیش همزمان آتاتورک و رضا خان عالماً و عامداً در ترکیه و ایران تلاش کردند مدرنیزاسیون مشابهی را نهادینه کنند اما تجربه مدرنیته در ترکیه با تجربه مدرنیته در ایران متفاوت است. اعراب هم مواجهه خاص خود را با مدرنیته داشتند که در این خصوص می‌توان به تجربه کشورهای چون عربستان نگریست.

بنابراین زمانی که به جهان اسلام نگاه کنیم مدرنیته بروز و ظهور متفاوتی در هر یک از کشورهای اسلامی دارد. قضیه توبرتو و دو ابعاد است. علل اقلیمی، روانشناختی و جامعه‌شناختی در کنار دلایل معرفت‌شناختی در کارند تا مدرنیته در سیاق‌های مختلف به نحو گوناگون بروز و ظهور پیدا کند.

مدرنیته ایرانی آمیزه‌ای بود از چگونگی تعامل میان آموزه‌های شیعی، ایرانی و ایده‌های مدرن. در ابتدا هم تضادها و نزاع‌های زیادی سر قصه قانون اساسی و دولت مشروطه شکل گرفت که این نشان می‌دهد که بین سنت موجود و آموزه‌های مدرن چالش و برخوردهایی صورت می‌گرفت، اما سرنوشت این برخوردها در بلاد اسلامی بنا به تفاوت‌های اقلیمی، فرهنگی، جامعه‌شناختی و روانشناختی با هم متفاوت بود. به همین دلیل به اعتقاد من مدرنیته ایرانی با مدرنیته افغانی، ترکیه‌ای، مالزیایی، لبنانی، عراقی... متفاوت است. این مساله وابسته به سیاق است و زمینه‌مند و زمان‌مند و مکان‌مند.

x از آغاز آشنایی ایرانیان با مدرنیته غربی و دستاوردهای آن، به نظر شما مدرنیته ایرانی تاکنون چه سیری را پیموده و آیا می‌توان برای آن قائل به دوره‌ها و نحله‌های مختلف بود یا نه؟

در یک برهه‌ای روشنفکران ما تحت تاثیر گفتمان چپ بودند که این دوره از ابتدای دوران پهلوی تا ده بیست که حزب توده رسماً فعالیت می‌کند تا بعد از انقلاب که این حزب منحل شد ادامه می‌یابد. روشنفکران ما در این دوره به شدت تحت تاثیر گفتمان چپ بودند اعم از آنان که رسماً ارتباط تشکیلاتی با حزب توده و گروه‌های چپ داشتند یا آنان که به طور مستقل فعالیت می‌کردند؛ شاعرانی مثل شاملو و روشنفکرانی چون مرحوم شریعتی و جلال آل‌احمد. در مقابل گفتمانی که در ۲۰ سال اخیر شکل گرفته است؛ گفتمانی است که واجد صبغه‌های دموکراتیک و آزادی‌خواهانه پرنرنگی است. اگر هم احیاناً کسانی که با این گفتمان همراهی ندارند بیشتر تحت تاثیر چپ نو و مکاتبی مثل فرانکفورت و جماعت گرایان هستند و دیگر کمتر کسی قائل به چپ ارتدوکس است. به یک معنا اگر بخواهیم در مقام نظر تقسیم‌بندی کنیم در فضای روشنفکری با سه گفتمان مدرنیستی روبه‌رو بوده‌ایم. دو گفتمان کاملاً مستقل از هم که یکی گفتمان چپ سوسیالیستی است که غیردموکراتیک بوده است. در مقابل گفتمان لیبرال داشتیم که قدمتی ۲۰، ۲۵ ساله دارد و علاوه بر این در ۱۰، ۱۵ سال اخیر برخی از کسانی که قبلاً نعلق خاطر به چپ کلاسیک داشتند از چپ نو دفاع می‌کنند. چپ نویی که قائل به دولت رفاه است اما قائل به گفتمان کاپیتالیستی نیست. یک دولت رفاهی که دموکراتیک است، اما خصوصاً در ایده‌های اقتصادی و میزان دخل و تصرف دولت در امور با لیبرال‌های کلاسیکی چون فون‌هایک و نوزیک تفاوت‌های محسوسی دارند.

x به نظر شما در سال‌های اخیر علل اقبال چپ نو در ایران چیست؟

شاید بتوان گفت این به علت فضای سیاسی حاکم بر جامعه است. یک بخش دیگر هم به دلیل تحولات معرفتی است. عده‌ای ممکن است در برهه‌ای تحت تاثیر تفکرات کاپیتالیستی یا ایده‌های لیبرالیستی کلاسیک باشند، اما بعداً دست بکشند. بنابراین من این مساله را هم در پرتو تحولات معرفتی و هم یک نوع واکنش به شرایط محیط می‌دانم: آمیزه‌ای از این دو. اما فکر نمی‌کنم این مساله در فضای روشنفکری امروز ما غالب باشد. دلیل اقبال به چپ نو احتمالاً به خاطر نقدهای واردی است که اینها از جانب اصحاب جماعت‌گرا یا مکتب فرانکفورت به ایده‌های مدرنیستی دارند و بخش‌هایی هم معلل است که می‌توان گفت سرخوردگی‌های سیاسی و یأس‌های اجتماعی افراد را به این سو می‌کشاند که باید میزانی از رادیکالیسم و عصیانگری در ایده‌ها و کنش‌های سیاسی باشد. در ایده‌های لیبرالی اصلأ از این سنخ عصیانگری‌ها و اعتراضات که در جنبش‌های چپ صورت می‌گیرد دیده نمی‌شود. در میان لیبرال‌ها حداکثر کاری که می‌شود کرد نافرمانی مدنی است. حال که سخن به اینجا رسید مایلم نکته‌ای را بیان کنم. به عنوان یک کنشگر فرهنگی که چند سالی است در این فضا کار می‌کنم تصورم این است که آنچه در فضای کنونی روشنفکری ما بیش از هر چیز نیاز است حرکت به سمت ایجاد نهادهای مدرن است. به باور من پاره‌ای از مسائلی که برای روشنفکران ما اکنون مساله شده، به تبع آنچه برای روشنفکران منتقد مدرنیته در غرب رخ داده، واقعاً مسائل اصیل نیستند. همان طور که پیشتر گفتم اگر هر سنتی مدرنیته و پست‌مدرنیته خودش را دارد، در جامعه ما که هنوز نهادهای مدرن نیم‌بند هستند و شکل نگرفته‌اند، طابق نعل به نعل جا پای پست‌مدرن‌ها گذاشتن و از آن مبدأ حرکت کردن و تضعیف عقلانیت و احیاناً آثار سوء مدرنیته را بزرگ کردن صورت مساله ما نیست. من نمی‌گویم چشم بر روی ایرادهای مدرنیته و مدرنیزاسیون ببندیم، اما یادمان باشد آنها در چه زمینه و زمانه‌ای این بحث‌ها را مطرح کرده‌اند. وقتی این بحث‌ها در اروپا مطرح می‌شد که دو قرن بود ایده‌های عصر روشنگری در آنجا نهادینه شده بود. ایده‌ها بسط و نشر پیدا کرده بود و بحث‌های مدرن در آنجا خوب ورز خورده بودند و از همه مهم‌تر نهادهای مدرن در آنجا وجود داشت. به همین خاطر کسانی آمدند و انتقاد به مدرنیته را در دستور کار خودشان قرار دادند. کسی مثل هایدگر در سنت پدیدارشناسی و یا کسانی در سنت فرانسوی نقد ایده‌های مدرنیستی کردند. لویناس آمد و اخلاق «خودآیین» کانتی را نقد کرد. باید توجه داشت که لویناس در چه زمانی این کار را انجام می‌دهد؟ در نیمه دوم قرن بیستم. ایده‌های کانتی کی مطرح شده است؟ در اواخر قرن هجدهم. این ایده‌ها به گوشت، پوست و خون نخبگان و مردم رفته و در فضای غرب پخش شده است. ۱۵۰ سال در این فضا نفس

کشیدند و راجع به آن گفت‌وگو کردند و سنتی درست شده است. آن وقت مثلاً لویناس می‌آید کانت را نقد می‌کند. خوب این امر جا دارد و به همین خاطر اقبال پیدا می‌کند، اما نمی‌دانم ما چرا باید الان فکر کنیم مسائل آنها مسائل ما هم هست. فکر می‌کنم مسائل ما مسائل خودمان است. می‌توان در مجامع دانشگاهی و آکادمیک از این بحث‌ها کرد و ببینیم و بررسی کنیم که لیوتار و لویناس و ژیک و ... چه می‌گویند، اما گمان نمی‌کنم که مباحثی از این دست مسائل فضای روشنفکری ما باشد. در جامعه ما که نهادهای نیم‌بند مدرن هم به زور داریم انتقاداتی که پست‌مدرن‌ها به ایده‌ها و نهادهای مدرن می‌کنند هیچ وجهی ندارد و تقلیدی است که دوای درد ما نیست. ما باید بکوشیم بیش از هر چیزی نهادهای مدرن ایجاد کنیم. بعد از اینکه این نهادها پا گرفت و ایده‌های مدرنیستی به خورد جامعه رفت، آن وقت در سطح کلان شروع کنیم آن ایده‌ها را نقد کنیم. نمی‌گویم ایده‌های پست‌مدرنیستی در سطح آکادمیک بحث نشود، نمی‌گویم می‌توان جلوی نفوذ اندیشه را گرفت، اما آنچه مهم است این است که باید ببینیم که آیا وظیفه روشنفکرانه‌مان ایجاب می‌کند ایده‌های پست‌مدرنیستی را به مثابه وظیفه و کار روشنفکرانه نشر دهیم؟ مساله ما نشر و ترویج پست‌مدرنیسم نیست به باور من این به خطا رفتن است. ما باید علم جدید را جدی بگیریم. باید به ایده‌های جدیدی که در عرصه علوم اجتماعی مطرح است پردازیم. پس از نهادینه شدن این ایده‌ها می‌توان لب به انتقاد گشود. الان این کار به لحاظ روش‌شناختی و حتی اخلاقی چندان موجه نیست.

x آیا مدرنیته ایرانی را در رسیدن به اهدافش کامیاب می‌داند؟ و اگر آن را کامیاب نمی‌داند علل این عدم کامیابی را چه می‌داند؟

من جهد و کوشش‌های روشنفکران را ارج می‌نهم، اما همان‌طور که هابرماس گفته مدرنیته یک پروژه ناتمام است و بالطبع در کشور ما هم این‌گونه است. جامعه ما خیلی سنتی بوده. از جهاتی می‌توان گفت روشنفکران توفیق داشتند. دست‌کم در سطح نخبگان خیلی از ایده‌ها به خورد آنها رفته است. خوشبختانه اکنون نخبگان ما دایره وسیعی دارند: دانشگاهیان، دانشجویان، کاربران اینترنت و ... ایشان کاملاً در دل جهان جدید زیست می‌کنند. اگر این پروژه ناتمام بخوهد به نتیجه برسد بیش از هر چیز نیازمند ایجاد نهادهای مدرن هستیم. پاره‌ای از امور باید در ما نهادینه شود و به شکل فرهنگ دربیاید. شاید بحث‌های نظری لازم صورت گرفته و روشنفکران از حیثی کار خود را کم و بیش در این مرحله انجام داده‌اند، اما این ایده‌های نظری عملیاتی نشده است. اکنون در این مرحله باید روی افرادی که مسولیت اجرایی دارند سرمایه‌گذاری شود: بنابراین آنجایی که کار به مشکل خورده، به نظر من فرایند اجرایی - اداری نهادینه کردن ایده‌های مدرن است. به عنوان نمونه نهادی مثل آموزش و پرورش خیلی مهم است. خیلی از کارها می‌شود در آنجا صورت بگیرد. می‌توان عقلانیت انتقادی را که از دستاوردهای مدرن است در همه مقاطع به دانش‌آموزان آموخت تا فارغ‌التحصیلان پخته و بالغی در آینده وارد جامعه شوند. این موضوع یک صبغه اجرایی دارد و عزمی در سطح کلان می‌طلبد. این دیگر بر عهده سیاستگذاران است که ما در اینجا می‌لنگیم و به نظر من خیلی هم کار داریم. در نهادهایی مثل نهاد خانواده و نهاد تعلیم و تربیت چنین سیاست‌گذاری‌هایی کمتر صورت می‌گیرد یا اساساً برخی به آن اعتقاد ندارند. در چنین نهادهایی است که ایده‌های مدرنیستی می‌تواند کم و بیش نهادینه شود. چون تیراژ کتاب‌ها در حدی نیست که ما انتظار داشته باشیم از دل آنها فرهنگ‌سازی بیرون بیاید. سیاستگذاران به این معنا فرهنگ‌سازند. یعنی ایده‌هایی را در سطح کلان عملیاتی می‌کنند تا آثار و نتایج آن در درازمدت به فرهنگ تبدیل شود. سر عدم توفیق ما بیشتر این است که از این سنخ کارها کم انجام داده‌ایم. توجه داشته باشید که جامعه ما سنتی است. درست است که الان ما با جامعه قاجار خیلی فرق کرده‌ایم اما همچنان در قیاس با آنچه باید بدان برسیم کارهای زیادی بر زمین مانده است. اگر بخواهیم آنچه را باید انجام شود ذیل یک عنوان خلاصه کنیم همین عدم ایجاد نهادهای مدرن بوده است. وقتی این گفته می‌شود بیشتر توپ در زمین سیاستگذاران می‌افتد؛ چرا که روشنفکران بیشتر نظریه‌پردازی می‌کنند.

x با توجه به تجربه تاریخی غرب فکر می‌کنید اندیشه‌های پست‌مدرن دوران‌ساز خواهد بود. اساساً شما جایگاهی برای این اندیشه‌ها در ایران قائل هستید؟

در مورد قسمت اول سوال تان باید ایستاد و منتظر ماند. از مارکوزه نقل است که تاریخ شرکت بیمه نیست و نمی توان بیمه کرد که چه ایده ای تا چه میزان تأثیر دارد. تا همین الان هم ایده هایی که قریب به صد سال توسط منتقدانی مثل نیچه و هایدگر مطرح کرده اند، دارای تأثیرات کمی نبوده است که از جمله می توان به چالش کشیدن سوژ کتیویسم دکارتی یا نقد مولفه های دوران روشنگری اشاره کرد، اما مشخص نیست در آینده دقیقاً چه تحولاتی رخ خواهد بحثها و چالش های میان مدرنیته و پست مدرنیته شاید به یک تعادلی برسند. کما اینکه الان هم این اتفاق افتاده و به هر حال آمیزه ای از ایده های مدرنیستی و ایده های پست مدرنیستی شکل گرفته. از جمله نکات مهمی که در ایده های پست مدرنیستی وجود دارد که در مدرنیسم غایب است، تظن و توجه به محدودیت های آدمی است. روانکاوی فروید و مطالعاتی که در حوزه علوم اجتماعی در قرن بیستم صورت گرفته خوب نشان داده که چقدر ما تخته بند زمان و مکان هستیم و به تعبیر دقیق تر ادله یا امور معرفت بخش، تنها بخشی از مناسبات و روابط ما با سایر انسان ها و پدیده ها در عالم را رقم می زند، نه همه آنرا؛ برخلاف دوره مدرن که ما فکر می کردیم عقل جهانشمول وجود دارد که همه جهان را بر صورت خویش ساخته است و انسان به تعبیر مولانا همه اندیشه است. اندیشه مهم است اما تأملات فیلسوفان، جامعه شناسان و روانکاوان سنت قاره ای به ما نشان داد و ما به اصناف علل و انگیزه ها که خارج از اراده و کنترل ما هستند در این عالم کار می کنیم. به عنوان مثال مفهوم نحوه زیست که در فلسفه ویتگنشتاین مطرح شد به خوبی نشان می دهد که ما در بسیاری از موارد برخلاف آنچه می پنداریم معلل عمل می کنیم و نه مدلل. به تعبیری نقش علل و عوامل در این عالم خیلی زیاد است. این کاوش های معرفتی نشان داد که انسان بسیار تحت تأثیر عللی است که او را پیش می رانند. نحوه زیست و تربیت دوران کودکی می تواند در فرد بسیار ریشه بدواند و با هزار دلیل و اما و آیا از وجود او رخت برن بندد. این تخته بند زمان و مکان بودن را نشان می دهد. موقعیت را نشان می دهد و اینکه چگونه پاره ای امور معلل می توانند برخلاف تصور پیشینی ما در نحوه نگاه من به عالم ریزش کنند. مفهوم قدرت که فوکو مطرح کرد، پاره ای از مباحثی که فروید درباره ضمیر ناخود آگاه مطرح کرد، اینها همه نشان می داد که ما چقدر محدود و تخته بند زمان و مکان هستیم. به نظرم امور یاد شده بصیرت های خوبی بود که در فلسفه قاره ای مطرح شد. می شود این دستاوردهای را برگرفت و از آنها بهره برد؛ در عین حال باز هم تأکید می کنم کندو کاوهای روشنفکرانه ما باید سمت و سوی دیگری داشته باشد؛ چرا که مختصات فرهنگی - اندیشگی ما با مختصات جوامعی که پست مدرن ها به فعالیت فکری و روشنفکرانه می پردازند، تفاوت های جدی و محسوسی دارد.